

تا که عیسی برفراز دار گشت
شعله‌ای شد در میان جان ما
داستان مرگ را از هم درید
دهر را تنها همو آمد طبیب
بر دل آمد تا نسیم مرده‌اش
آمده عیسی برای یآوری
می‌نشیند در کنارت روز و شب
گرچه دشمن بر سرش خاری نهاد
مُعْجَزَاتِ دار عیسی را بین

دار عیسی مظهر اسرار گشت
آفتاب روزگار تار گشت
زندگی را سرور و سالار گشت
ایخوش آنکه بهر او بیمار گشت
دیدۀ دل تا ابد بیدار گشت
هر که هستی با تو آمد یار گشت
جان تو گر مایل دیدار گشت
گل شد عیسی دشمن او خار گشت
خالق صدها هزاران کار گشت